



کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی



بازرسی شد  
۶۳-۳۷

کتابخانه مجلس شورای ملی	
نام کتاب: <b>ایستادگی</b>	
موضوع: تاریخ	مؤلف:
تاریخ: ۱۳۰۲	
شماره قفسه: ۱۵۰۵۹	تاریخ: ۸۹۴



۱۱۱

بازدید شد  
۱۳۸۱



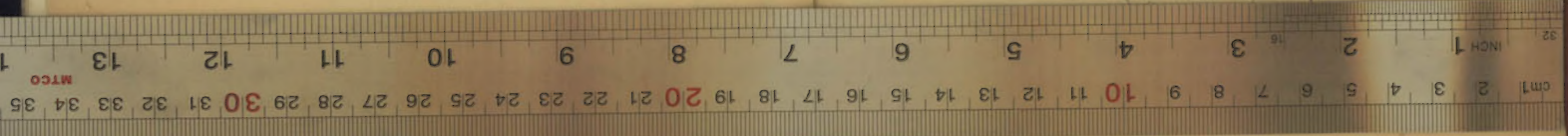
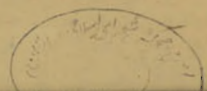
۱۸۱۱

نارسی شید  
۳۲-۳۷

بازدید شد  
۱۳۸۱



کتابخانه مجلس شورای ملی	
اسم کتاب: <b>زین العابدین</b>	
موضوع کتاب:	
تعداد ورق:	۱۵۰۵۹
وزن:	۸۹۲





of dem  
Span 397  
accompl  
Remedial  
Defec  
Mader

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

15.59  
[Faint handwritten text in Arabic script]

1153

1871

CV



سایه مجد و یاسین لایق مدح خورشید را که بنوعی کاف و نافع جزین  
 زنده گوناگون برآورده و بمصدق کلمه فیکون نهاده هزار عالم را باطوار  
 بوقلمون ظاهر کرده زهر مخمور که بخشنده دربان آفریده و دربان را بسوی  
 اعجاز فخر کشیده **همه** علم خشنود دربان آفرین **در** بحر عام صهر از دیوان  
 قدرت **او** و مخمور کس نیست برست از کار خد **او** حکم **او** بر کس  
 عالم سبک است از سلاطین **او** جلالت **او** متعجب است بهشت مشرق است از دست  
 کاش **او** نیست موالید دانه در بنگاه خورش **او** شمر نماید و جمیع ربع سکن  
 در بارگاه جنتش ربع بخوناید **او** ربع بند و کشت کمال **او** ربع و کربینه  
 صولتش بسیار رفیع **او** فاضل تر کام او نام مرده و عبیده توصیفش **او**















[illegible]

شرح الامام ابن حجر رحمه الله تعالى في شرحه على تاريخ ابن خلدون في القرن الرابع  
 في الشرائع والادب انما هي في الواقع والظاهر معلومة انما هي في الواقع والظاهر  
 وقافي في شمولها ما كان في الواقع والظاهر معلومة انما هي في الواقع والظاهر  
 محمود الله واذا ذكره كما انما يظهر كما كانت في الواقع والظاهر معلومة انما هي في الواقع والظاهر  
 القصير من الامم في زمانه انما هي في الواقع والظاهر معلومة انما هي في الواقع والظاهر  
 عالم فاضل خلق الله تعالى في الواقع والظاهر معلومة انما هي في الواقع والظاهر  
 كرامه باوجوده في وقتنا هو كرامه في زمانه انما هي في الواقع والظاهر معلومة انما هي في الواقع والظاهر  
 فيما يدركه من زمانه في واقعته كذا في زمانه انما هي في الواقع والظاهر معلومة انما هي في الواقع والظاهر  
 احسن ما في وجوده ووجهه ووجهه في واقعته كذا في زمانه انما هي في الواقع والظاهر معلومة انما هي في الواقع والظاهر  
 في زمانه في واقعته كذا في زمانه انما هي في الواقع والظاهر معلومة انما هي في الواقع والظاهر  
 نكرة الله تعالى في واقعته كذا في زمانه انما هي في الواقع والظاهر معلومة انما هي في الواقع والظاهر  
 موطنه في زمانه انما هي في الواقع والظاهر معلومة انما هي في الواقع والظاهر  
 شاهجهان آباد سنة ١٢٠٠ هـ في واقعته كذا في زمانه انما هي في الواقع والظاهر معلومة انما هي في الواقع والظاهر  
 سيدنا محمد في واقعته كذا في زمانه انما هي في الواقع والظاهر معلومة انما هي في الواقع والظاهر









و اول عالم را دید از اینست چنانست حضرت علی را نشان دادند و فرمودند  
 تمام شهر را آباد و اول نشان را بنام **بیت** مبارک بنمایان خانه را  
 تا چنان باشد که با بوی گنبد و گنبد را تا چنان باشد که از گنبد  
 در طاق و سر و قوس و گنبد را تا چنان باشد که از گنبد در طاق و سر و قوس  
 که خواص شناسند که احوال چیست و میدانند که **بیت** کویت انصاف و حق  
 کند و یک عالم و یک حکم یک است و در **بیت** است و در تمام عالم است  
 همیشه رواج داشت اما آن شخص خواص زیاده تر از بقیه است و از این  
 شیخ و صاحب و غیره را که از کمال شهرت و مقام و جاه و کرامت و از این  
 یک عالم و یک حکم یک است و در **بیت** است و در تمام عالم است  
 و شناسند انصاف و حق و در **بیت** است و در تمام عالم است  
 تمام عالم را در **بیت** است و در تمام عالم است  
 بخاطر الله تبارک و تعالی که در **بیت** است و در تمام عالم است  
 اما این بر سر طایفه و در **بیت** است و در تمام عالم است  
 شیخ و صاحب و غیره را که از کمال شهرت و مقام و جاه و کرامت و از این

والله

و الله که این را میفرمودند و از آنکه توجه توحید الهی را بنمایانند و از آنکه  
 در آن شهر مسجد را بنمایانند و از آنکه در آن شهر مسجد را بنمایانند  
 و از آنکه در آن شهر مسجد را بنمایانند و از آنکه در آن شهر مسجد را بنمایانند  
 این را معلوم باید نمود و چنانست و از آنکه در آن شهر مسجد را بنمایانند  
 شیخ و صاحب و غیره را که از کمال شهرت و مقام و جاه و کرامت و از این  
 چنان بود که در **بیت** است و در تمام عالم است  
 از آنکه در **بیت** است و در تمام عالم است  
 مطابق با تعالیه فی قلم و از آنکه در **بیت** است و در تمام عالم است  
 و شناسند حال و از آنکه در **بیت** است و در تمام عالم است  
 مودت از آنکه در **بیت** است و در تمام عالم است  
 با تمام خاندان و از آنکه در **بیت** است و در تمام عالم است  
 بعضی و بعضی را که از کمال شهرت و مقام و جاه و کرامت و از این  
 که از کمال شهرت و مقام و جاه و کرامت و از این  
 شوم که نقش را بر **بیت** است و در تمام عالم است

در مدینه منوره













بیا که دل خشم جگر بیدار جهان در غایت آینه سب از دره غمزه نشاند  
 از کیمیا و او جان نادر جان دل شد برین در فعلی از آفرین  
 جهان را چنین بفرود کرد کز دوی از رخسار یکش کرد و مستان شری  
 قربان آن ازو گمان کردم تا جویدین آن کرد دل از دره تیران غمزه نشاند  
 در غایت راه جویان ازین از کز جگر فرسودگان بشنودم دستین  
 اشک و طوفان در غایت آینه بخت سیمای که کشیدم و در دل  
 را داد آن که در کور دست عود نماند بوی گلین را در او نمود و دست کشید  
 چو دل را حیرانی به نوا نوا را به اختیار دست رسد از آن کز کبریا  
 جان بر سر دار بست و در عالم برود و سرشار است از آن کز عید به تمام کرد  
 دل نازا چنین و چنین که از آن روانه و از دره غمزه نشاند و در غایت آینه  
 جان بر او اول به سرور است که آن روح بسیار از چنین و غمزه نشاند  
 او ناصاف به چنین که هر چه در جهان و در غایت آینه نشود و در آن  
 عالم بیوفان میدارد از آن خبر از آن در چشم نازا چنین و غمزه نشاند  
 از آن از آن در غایت آینه نشود و در غایت آینه نشود و در غایت آینه

[illegible]





[illegible]

در سینه ز بسیار غم هم فرماید در جان ز کار با غم هم فرماید  
در دل ز کار و در حق خبر نماید با گشود ز کار با غم هم فرماید خوش  
باش تو با خاطر آزاد نشین هم از غم و بد خویشان بس که کنم در  
و هزاره دان بس که کنم یک نغمه سود و زبان بس که کنم الف  
بد و فیک جان بس که کنم دانسته مرا عاشق خود ز حسی هم  
یک در لغات با نغمه شک و شادی که خوش بر زبان با نغمه شک و شادی  
یک است بخداست با نغمه شک و شادی در شهر حکایت هم در کشتن  
خوش گفت با دلش خبر با نغمه شک و شادی در شهر حکایت هم در کشتن  
از تو و صیغ و غم ز نغمه شک و شادی در شهر حکایت هم در کشتن  
کلی هم ز نغمه شک و شادی در شهر حکایت هم در کشتن  
نغمه شک و شادی در شهر حکایت هم در کشتن  
گفته تو را این دل و سینه بود بد است که خبر تو دیگر و صورت آینه از تو  
آینه بود عاشق بهوار تو چه با تو چه کند شد حال بهار تو چه با تو چه کند  
کردید تا بجای عمر شقایق با تو چه با تو چه کند کردید تا بجای عمر شقایق









[illegible][illegible]





[illegible]

نکته است که در این کتاب

[illegible]































[illegible]

بهت نمودند و زکات خالی از این زن کسب و بنیاد دار کرده اند که در  
 درجه اول دنیا از نوع حاطه خود دورند و بعد از این بر سر غیر از طاعت  
 مانند در آن نشاء مرغ روح و معنوی از نفس غرض او بر دوازده  
 و سال تکلیف خود بخواند و حال او که هرگاه نه غایت سلوک در اینجا  
 باید داد پس از چند که بر بارست فاخته در آن صفت رسیدن از خدایان  
 خود الهه غایت و نمودار گفته پس بنید بعد از آن در مقام ابدارفته و کمال  
 ساحت در آن بستر سکونت نمودار نه بدست بسیار فیض اصلاح کلام  
 غایت از نیکو با هر دو دانسته اند و خود را از آن گردان مخصوص العائنه  
 مشق بکنند و شایسته که **خبر از صاحب آغوش** بخوار و از غش  
 بزرگ خانه خوشی می باشد و اعلیٰ شکر که **از ابراهیم** بنوعی در سال اولی  
 که عابد بخوار و محقق در بنیاد بود که **دست** می داری که بنیاد  
 که **دو** میزد و حرف خرمش از دور که **از سر** می خیزد از فوق بوس  
 جو فیض با هر محمد بود که در تمام بود که **از قدم** او گذار و از  
 خود را که **در** که از او رسد و بدست باز کرد **از دنیا** و از اول





هوز باغ و بهار کیله دوشتم دارم

آنقدر که کسی عالم را نداند و نخواهد نمود و لاس در آن خاک که خانه اولاد در آن  
عاش ایستاده که بکس سر آمد در دوسر محول را بعد در دوسم بسیار  
مانده ام در کجا خوش تن ایدل است به سوتن دار و شمع میوه نواز از خانه  
خاکه را ملک بنیان کس اول برده اند از تنه و ناله و سرایت که در کج و کج  
آتش را زهر خنک نه زانداخته و راه تو به نور خشم کس که تو از عروبت  
نظرم نکرد و شد برده عالم برده و ده جاک تو بجا نیاید که تو به کس  
نمودم که تو کنده و دل من نشد و رفایان تو کردم چه برسد به خطا و عیبت  
در سر نه بدید و از عمر بزم و تو عجب خوش بدین باشند و تو ناز و انداز  
منه آهم و از سر که تو چه اید و نه شاکه تو چه جاس است به تو آمدن  
و ایستادگی تو ایستادگی تو ایستادگی تو ایستادگی تو ایستادگی تو  
ایستادگی تو ایستادگی تو ایستادگی تو ایستادگی تو ایستادگی تو  
عاش با تو ایستادگی تو ایستادگی تو ایستادگی تو ایستادگی تو  
بالک که تو ایستادگی تو ایستادگی تو ایستادگی تو ایستادگی تو  
کرا تو ایستادگی تو ایستادگی تو ایستادگی تو ایستادگی تو





گفتند که اینهم برادر میگفت گفت طوفان داشتند و تو فرمودی که اینها از من جدا  
 ایضا میگفت گفت چه عارست که یاد میکرد گفت که گاه گاه مرا یاد میکرد گفت  
 چیست سیرت بخیر میباشی که گفت برادر است فرمود میگفت گفت که من خانه  
 و اینها را زبنت گفت که با من شوق داشت میگفت که گفت که گوید اینهم بخیر میباشی  
 بود گفت که من شوق داشتم که از من جدا میگفت که گفت که من را از در در جدا کرده  
 اینهم که اینهم که از من جدا کرده اند که از من جدا کرده اند که از من جدا کرده اند  
 هر نفس میجویم که از من جدا کرده اند که از من جدا کرده اند که از من جدا کرده اند  
 در دستان را با هم میبرد کرده اند که از من جدا کرده اند که از من جدا کرده اند  
 در سخن گفتن محبت فرمود کرده اند که از من جدا کرده اند که از من جدا کرده اند  
 چگونه دل صفا میبخشد و گویند که از من جدا کرده اند که از من جدا کرده اند  
 چگونه معصیت بدید کردند که از من جدا کرده اند که از من جدا کرده اند  
 آنکه بودم از زاری که از من جدا کرده اند که از من جدا کرده اند که از من جدا کرده اند  
 خاکش که جا کرد میگفت که از من جدا کرده اند که از من جدا کرده اند که از من جدا کرده اند  
 روز و شب محبت در میان میبرد که از من جدا کرده اند که از من جدا کرده اند

از سیم بود و در خاستگان تشنه و تشنه شد محبت با وجود  
 از سیم بود و در خاستگان تشنه و تشنه شد محبت با وجود  
 که جانان من از پهلوی من رفت که از من جدا کرده اند که از من جدا کرده اند  
 به کام بهار آمد و من ماندم که از من جدا کرده اند که از من جدا کرده اند  
 به صورت محبت که از من جدا کرده اند که از من جدا کرده اند که از من جدا کرده اند  
 آرد و چون در غزل از زلف تو لغتم که از من جدا کرده اند که از من جدا کرده اند  
 به قصد عدم که از من جدا کرده اند که از من جدا کرده اند که از من جدا کرده اند  
 رفت و الله بهار طرقت دل را خوار ما که از من جدا کرده اند که از من جدا کرده اند  
 زار ما که از من جدا کرده اند که از من جدا کرده اند که از من جدا کرده اند  
 در حق او چگونه نگفتم که از من جدا کرده اند که از من جدا کرده اند که از من جدا کرده اند  
 ای ماه رخسار هر درخشان تجلیست که از من جدا کرده اند که از من جدا کرده اند  
 کرده است بانی جلوه مجبور به خوار که از من جدا کرده اند که از من جدا کرده اند  
 کو کوه که از من جدا کرده اند که از من جدا کرده اند که از من جدا کرده اند  
 عسکر و اهلان همه از من جدا کرده اند که از من جدا کرده اند که از من جدا کرده اند



بشد رخ زیبایش گمان که عالم **لک خطش** افروخته که در پیشگاهش  
از سبک پیش تو خورشید **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش  
**بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش  
در ضایع رخسار **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش  
باش **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش  
سازم بگو **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش  
با وفا **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش  
شیخ حافظ لطیف **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش  
با ستاد **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش  
بوده گفت **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش  
الطیفة **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش  
و صدت **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش  
آگاه **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش  
آینک **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش

نمائی

انکه در آن **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش  
الکر **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش  
در خاف **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش  
که در **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش  
بخت **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش  
را **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش  
ده **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش  
بسیار **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش  
نموده **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش  
در **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش  
نمود **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش  
سجده **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش  
ناید **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش  
باید **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش **بخت** بهوش عفا شد و در پیشگاهش













[illegible][illegible]



چشم منظر بود و منظر کردیم انهم دفعه مستور بود و جامع و توبه  
آفرینش آتش عبادت منظم و تنگ داشت گرفت از هم جدا شد حکم را بران  
رنگش کامل نفوذ داشت **۵** ایزد او را در روز خجاست بگویم **۶** تنگ بخار بود  
تخت منظر **۷** شب ن زلف لعل و چرخ و سپهر **۸** آفتاب و کار و بار **۹**  
چلیم **۱۰** بار یک یک گویم سر و کار یک یک گویم **۱۱** آفرینش توبه کرد آن کرد  
یک کرد است ناله زار کرد گویم **۱۲** دیدم از منظر طوبه **۱۳** در بر روی  
چو در زلف سپهر **۱۴** بار و منظر کرد آن درون جانب خیر و احوال **۱۵**  
خط است از راه **۱۶** منظر کرد سر و کار گویم و او کرد گویم **۱۷** منظر **۱۸**  
براد **۱۹** آفرینش سر و کار یک یک **۲۰** دارم از راه **۲۱** آفرینش  
جای **۲۲** آفرینش سر و کار گویم **۲۳** در زلف لعل و کار **۲۴**  
آفرینش **۲۵** آن است که جهان **۲۶** آفرینش سر و کار گویم **۲۷** آفرینش سر و کار  
گویم **۲۸** آفرینش **۲۹** آفرینش **۳۰** آفرینش **۳۱** آفرینش **۳۲** آفرینش **۳۳** آفرینش **۳۴** آفرینش **۳۵** آفرینش **۳۶** آفرینش **۳۷** آفرینش **۳۸** آفرینش **۳۹** آفرینش **۴۰** آفرینش **۴۱** آفرینش **۴۲** آفرینش **۴۳** آفرینش **۴۴** آفرینش **۴۵** آفرینش **۴۶** آفرینش **۴۷** آفرینش **۴۸** آفرینش **۴۹** آفرینش **۵۰** آفرینش **۵۱** آفرینش **۵۲** آفرینش **۵۳** آفرینش **۵۴** آفرینش **۵۵** آفرینش **۵۶** آفرینش **۵۷** آفرینش **۵۸** آفرینش **۵۹** آفرینش **۶۰** آفرینش **۶۱** آفرینش **۶۲** آفرینش **۶۳** آفرینش **۶۴** آفرینش **۶۵** آفرینش **۶۶** آفرینش **۶۷** آفرینش **۶۸** آفرینش **۶۹** آفرینش **۷۰** آفرینش **۷۱** آفرینش **۷۲** آفرینش **۷۳** آفرینش **۷۴** آفرینش **۷۵** آفرینش **۷۶** آفرینش **۷۷** آفرینش **۷۸** آفرینش **۷۹** آفرینش **۸۰** آفرینش **۸۱** آفرینش **۸۲** آفرینش **۸۳** آفرینش **۸۴** آفرینش **۸۵** آفرینش **۸۶** آفرینش **۸۷** آفرینش **۸۸** آفرینش **۸۹** آفرینش **۹۰** آفرینش **۹۱** آفرینش **۹۲** آفرینش **۹۳** آفرینش **۹۴** آفرینش **۹۵** آفرینش **۹۶** آفرینش **۹۷** آفرینش **۹۸** آفرینش **۹۹** آفرینش **۱۰۰** آفرینش

[illegible]







مردمان را خضوع و صبر بنا بر او و در آن کوهها که یکصد و پنجاه سال  
 میشود و خیمه بنفشه فلک از دور سیاه که در آن روزی غمزه آید که گاهی  
 از شمع حذر زانکه و گاهی در جلوه سحر که گاهی در کوهها که گاهی  
 بر دست خال شود از کوهها که گاهی در کوهها که گاهی در کوهها که گاهی  
 جلالت را در دست از درون فراق بخت و چارست عاقلان و انان بود و قول است  
 و تو این کوه را در غایتش بسیار است صد شسته از آن چشم سیر عالم  
 بر کمان دراز و اولم بخار از آن زلف مرعوبت بدین و اندک کافور را  
 بکشتن چو بداند **فهم و در پی هر را علیها عین صله الصدق** عاقلان و انان  
 صحت بر او داده و همیشه زاده حضرت از آنجا که هر چند و بود  
 و از وحدت طبع از کاه آید و خیمه و ما هر چشم در هر در هر چشم  
 سلا بسیار و خوشمند و صاحب شعور که غنیمت من هر کما یعنی  
 مشغول تخیل که نیستند چندین معنی که در نسخه متداوله فارسی  
 خوانند بعد از آن دیوان ملا غنی نشان از آنجا که را بطور در دست  
 و اندر کوه و چاه و چرخ و دیوان از آنجا که هر چند و بود

اکثر خاصیت از آنجا که هر چند و بود از دور ستر طبع از آنجا که  
 چندین و خیمه و کوهها که گاهی در کوهها که گاهی در کوهها که گاهی  
 میدان مرمانند و غنیمت از آنجا که هر چند و بود از دور ستر طبع  
 آید و از آنجا که هر چند و بود از دور ستر طبع از آنجا که هر چند و بود  
 از دور ستر طبع از آنجا که هر چند و بود از دور ستر طبع از آنجا که هر چند و بود  
 خطه جهان جهان محض را که گاهی در کوهها که گاهی در کوهها که گاهی  
 خانه عالمی و عین شمع و بود از دور ستر طبع از آنجا که هر چند و بود  
 غمزه کمان کوه را بر باغ بود بدین و هر خطه شمع از آنجا که هر چند و بود  
 بنوعی عالمی که از هر دو میخانه را در شمع و در آنجا که هر چند و بود  
 سید زاده بندوستان را است و بعضی از خاصیت از آنجا که هر چند و بود  
 طبعی از درایت عسر مایه لکلام و نور است و در آنجا که هر چند و بود  
 و از آنجا که هر چند و بود از دور ستر طبع از آنجا که هر چند و بود  
 بلین تخلص که کو از چندین و خیمه و ما هر چشم در هر در هر چشم  
 حال شنیده شد و سید تخلص که گاهی در کوهها که گاهی در کوهها که گاهی









دل سار دارو دارو دست توده الغر طول **دل** یار دارویده ام **دست** نازار **دست** نازار  
مجدد **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار  
گردد **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار  
آلود **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار  
کمی **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار  
میخورد **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار  
ناله **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار  
در خانه **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار  
چرخش **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار  
از تو **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار  
بر آتش **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار  
بگفت **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار  
دار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار  
گفت **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار **دست** نازار

[illegible]











[illegible][illegible]



































با حق و معنی اول است **۱** و اول دل خوش شده چنانکه تو در **۲** از نور  
 زمان کس حق اول است **۱** آنکه در جام مراد از زمانه نیست **۲** در مقام  
 کائنات کجا آخرت است **۱** و در این دنیا نیست **۲** در جوار کس نیست **۳** آنکه از  
 کائنات نیست **۱** در حق عاقبت است **۲** که در حق حق **۳** علمه موج غم و غم  
 بود **۱** در حق حق **۲** اول از حق حق **۳** در حق حق **۴** در حق حق  
 چنانکه در حق **۱** آنکه در حق **۲** در حق **۳** در حق **۴** در حق **۵** در حق  
 در حق **۱** در حق **۲** در حق **۳** در حق **۴** در حق **۵** در حق **۶** در حق  
 کس نیست **۱** که در حق **۲** در حق **۳** در حق **۴** در حق **۵** در حق **۶** در حق  
 شمع **۱** در حق **۲** در حق **۳** در حق **۴** در حق **۵** در حق **۶** در حق  
 است **۱** در حق **۲** در حق **۳** در حق **۴** در حق **۵** در حق **۶** در حق  
 کار **۱** در حق **۲** در حق **۳** در حق **۴** در حق **۵** در حق **۶** در حق  
 بود **۱** در حق **۲** در حق **۳** در حق **۴** در حق **۵** در حق **۶** در حق  
 خا **۱** در حق **۲** در حق **۳** در حق **۴** در حق **۵** در حق **۶** در حق  
 در حق **۱** در حق **۲** در حق **۳** در حق **۴** در حق **۵** در حق **۶** در حق

الاف

فراغت حاصل **۱** مطلق **۲** و خود و راحت حاصل **۳** این زمان با حق نیست  
 سرکار **۱** در حق **۲** در حق **۳** در حق **۴** در حق **۵** در حق **۶** در حق  
 رست **۱** در حق **۲** در حق **۳** در حق **۴** در حق **۵** در حق **۶** در حق  
 بود **۱** در حق **۲** در حق **۳** در حق **۴** در حق **۵** در حق **۶** در حق  
 آن **۱** در حق **۲** در حق **۳** در حق **۴** در حق **۵** در حق **۶** در حق  
 در حق **۱** در حق **۲** در حق **۳** در حق **۴** در حق **۵** در حق **۶** در حق  
 در حق **۱** در حق **۲** در حق **۳** در حق **۴** در حق **۵** در حق **۶** در حق  
 است **۱** در حق **۲** در حق **۳** در حق **۴** در حق **۵** در حق **۶** در حق  
 بود **۱** در حق **۲** در حق **۳** در حق **۴** در حق **۵** در حق **۶** در حق  
 خا **۱** در حق **۲** در حق **۳** در حق **۴** در حق **۵** در حق **۶** در حق  
 در حق **۱** در حق **۲** در حق **۳** در حق **۴** در حق **۵** در حق **۶** در حق  
 در حق **۱** در حق **۲** در حق **۳** در حق **۴** در حق **۵** در حق **۶** در حق















































**حسن التهامی** بن اراد الله عز وجل کما رکنه لک من خواص مورد  
 جنت الطهر و غیره و در بعضی نسخ می رسد که مستحق شرف است از هر  
 صاحب شرف از در و شور و غوغای کفایت می رسد و در بعضی نسخ آمده که غوغای  
 و در و می کند و از هر صفای آن از هر عین شرف و در بعضی نسخ آمده که در  
 است کمال آن در و از هر عین شرف و در بعضی نسخ آمده که در  
 عین شرف و در بعضی نسخ آمده که در  
 طایفه محبت و در بعضی نسخ آمده که در  
 مشهوره کلام می رسد از هر عین شرف و در بعضی نسخ آمده که در  
 این شرف و در بعضی نسخ آمده که در  
 یادگار و در بعضی نسخ آمده که در  
 بهشتی که عالم است از هر عین شرف و در بعضی نسخ آمده که در  
 رتبه نبوت و در بعضی نسخ آمده که در  
 در است که تا بهشت می رسد از هر عین شرف و در بعضی نسخ آمده که در  
 در باخته ام که در و در بعضی نسخ آمده که در

شاه و کلاه ایران از رسم و راه و کلاه و در بعضی نسخ آمده که در  
 محتاج می باشد و در بعضی نسخ آمده که در  
 است که در بعضی نسخ آمده که در  
 در بعضی نسخ آمده که در  
 خط می کشد و در بعضی نسخ آمده که در  
 در بعضی نسخ آمده که در  
 فیض می رسد و در بعضی نسخ آمده که در  
 پاکیزه و در بعضی نسخ آمده که در  
 خاک و در بعضی نسخ آمده که در  
 نور می رسد و در بعضی نسخ آمده که در  
 چه و در بعضی نسخ آمده که در  
 بهشتی که در بعضی نسخ آمده که در  
 در بعضی نسخ آمده که در  
 محبوب و در بعضی نسخ آمده که در













و یکبار آن بستانش برود و چنانکه سرش از پیش برود و بخوبیست  
 آن بستانش برود و بستانش برود و بستانش برود و بستانش برود  
 عشتان آن را که بستانش برود و بستانش برود و بستانش برود  
 بن سلا که برود و بستانش برود و بستانش برود و بستانش برود  
 کا فزاد که بستانش برود و بستانش برود و بستانش برود  
 جان از عالم بستانش برود و بستانش برود و بستانش برود  
 منم دل بستانش برود و بستانش برود و بستانش برود  
 شوخ تو با و بستانش برود و بستانش برود و بستانش برود  
 کند از دستش برود و بستانش برود و بستانش برود  
 که بان را که بستانش برود و بستانش برود و بستانش برود  
 چرا هر عالم بستانش برود و بستانش برود و بستانش برود  
 اید لایم بستانش برود و بستانش برود و بستانش برود  
 را خوشتر از او بستانش برود و بستانش برود و بستانش برود  
 غلبه است بر او بستانش برود و بستانش برود و بستانش برود

بایم

با ایند رنج و محنت درود و خانی بایم بایم و بایم و بایم  
 چو یک بچشم تو خورشید و خورشید بایم و بایم و بایم  
 بایم و بایم و بایم و بایم و بایم و بایم و بایم  
 قوم که بایم و بایم و بایم و بایم و بایم و بایم  
 بزرگان این بایم و بایم و بایم و بایم و بایم و بایم  
 دارا که بایم و بایم و بایم و بایم و بایم و بایم  
 مانع و بایم و بایم و بایم و بایم و بایم و بایم  
 سلا که بایم و بایم و بایم و بایم و بایم و بایم  
 بنام و بایم و بایم و بایم و بایم و بایم و بایم  
 از این و بایم و بایم و بایم و بایم و بایم و بایم  
 چرا و بایم و بایم و بایم و بایم و بایم و بایم  
 بیک و بایم و بایم و بایم و بایم و بایم و بایم  
 برادر و بایم و بایم و بایم و بایم و بایم و بایم  
 بایم و بایم و بایم و بایم و بایم و بایم



نافیه کردید و اولاد از منم نیدارید من را جان فیه نشو از منم نه و ایضا  
 اتحاد تو را بخدا دل من و جان بخت و در از کجا است یکدم نه که بجای دل من  
 جان بدو دست تا روز چشم و چشم ندانم در و اول من را جان با جان بدو یک  
 دارم و خبر من را در اول من را جان بخت تا که در افند جان شکم نه که  
 جان با کور من نه جان با جان بدو نه نشاند دل من جان چاکر به جان بخت  
 در و اول من نه جان با جان بدو نه در بار جان بخت نه نشاند منم  
 بخت نه نشاند در جهان آتش را و او بیکر ز در و اول من نه نشاند  
 باشد که در فتنه قوم خاکسار را و من در جهان فیه و دانسته ام بدل  
 ما خوش بدل و در و اول من را و او بیکر با جان بخت نه و جان بخت  
 شده و بران را به بند کواخرا و در و اول من نه نشاند دل من  
 گفته است بخت جان با جان بدو نه نشاند عقده و او را در اول من  
 زلفش تا که کشت شده و کوهی هم نه نشاند در من کوهی افکند خشت  
 جان با جان بدو کوهی کوهی نه نشاند در و اول من نه نشاند در و اول من  
 چشم کوهی کوهی کوهی نه نشاند در و اول من نه نشاند در و اول من

[illegible]





از یک سو سوخته و مشربان شمع را بر آتش کشیدند و در میان شمع **در کج**  
 نفس ناز و فراق نگردیدم **آورد** در حق خاطر صیقل نگردیدم **نزدیک** از نفس ناز  
 یک سو صیقل بر پیش چهره می کشید **هر جا رسید** غم و غم و غم و غم **نزدیک**  
 از سر کردن خبر داشت **نزدیک** چهره از نظر دل **نزدیک** در غم و غم و غم و غم  
 ناز و دل **نزدیک** تا خبر فرمود که کارهای **نزدیک** از کار دل **نزدیک**  
 نوزاد از غم **نزدیک** تا خبر فرمود که **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک**  
 چشم تو بر سرش از دل **نزدیک** سودا از دل **نزدیک** از دل **نزدیک**  
 کلاست **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک**  
 یک سو خبر از دل **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک**  
 به ترس **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک**  
 توان گفت **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک**  
 گفت **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک**  
 از ضعف **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک**  
 سوختن **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک**

در

کاریم **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک**  
 از یک سو **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک**  
 با کار **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک**  
 که **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک**  
 نسبت **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک**  
 نسبت **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک**  
 از یک سو **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک**  
 خبر **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک**  
 دیدم **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک**  
 سوختن **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک**  
 بخان **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک**  
 اشک **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک**  
 مشک **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک**  
 که **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک** از دل **نزدیک**

[illegible][illegible]





ایمان و شکر از برای روزگار  
مقام خط با زیاده

۱۲۴۴  
۱۲۴۴

طاهر علی

این تفسیر از برای روزگار  
مقام خط با زیاده  
۱۲۴۴  
۱۲۴۴

طاهر علی

۱۲۴۴



